**اصلاح و تغییر: بحثی درباره خط و زبان فارسی**

**نواب، حسین**

بعنوان مثال ممکن است گفته شود که کتاب حاجی بابا را که در زبان انگلیسی یک شاهکار محسوب میگردد بزبان فارسی مترجمی(شاید حاجی میرزا حبیب اصصفهانی)طوری ترجمه کرده‏ که ارزش ادبی ترجمهء فارسی آن در زبان فارسی اگر بیشتر نباشد از متن انگلیسی آن کمتر نیست‏ واگر اصل آن کتاب در نکوهش ایرانیان نبود-که این معنی باعث شده که به اثر او کمتر توجه‏ شود-قطعا بیشتر از این رواج داشت.مقصود این است که زبان فارسی در سطح ادبیات جدید که‏ از نوع نطق و خطابه‏های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و اخلاقی و فلسفی باشد و در محیط منبر و تریبون احزاب و اجتماعات و مجالس شوری و سنا و میهمانیها و روزنامه و مجلات رواج پیدا کند و کم‏کن بدهان عموم بیفتد.و یا بالاخره و مقدم بر همه تئاترو سینما و تصنیف در رادیو و از این‏ قبیل.آنهم اثری اصیل نه تقلید صرف نو نه تکرار آنچه در گذشته به کرات گفته و شنفته شده است. چرا جوانان ما باندازهء که لازم ایت رغبت به ادبیات قدیم نشان نمیدهند برای اینکه آن‏ ادبیات با دنیائی کهدرآن زندگانی میکنند و معلومات فرنگی که آموخته‏اند وفق نمیدهد و دیگر در گوش آنها چیزی نمیگوید که مؤثر باشد.دنیائی که ما رد آن زندگانی میکنیم دنیای ماده است‏ فعالیت نوع بشر گنجایش ندارد و اهتمام دانشمندان مصروف این است که به کرات دیگر دسترسی پیدا نمایند وفضا را تسخیر کنند همانر که در زمان زندگی خود ما هوا را تسخیر کردند.تحقیقات‏ علمی که میشود گفت بیشتر در این زمینه جریان دارد که در روی همین کرهء خاکی هم از طریق غلبه‏ بر امراض وتسهیل وسایل ارتباطات و ؟؟؟ احتیاجات مردم زندگانی را هم طولانی‏تر و هم لذت بخش‏ تر نمایند.در چنین زمان دیگر معنویات قرن هفتم و هشتم هجری که اساس آن بر عرفان و تصوف و درویشی و اخلاق متناسب با آن زمان است نقش مهمی در مخلیهء جوانان ندارد.زیرا همانطور که‏ گفتیم هر کس دنبال منفعت خودش است منفعت مادی که به عدد بیاید صرف تسهیل زندگانی‏ او بشود ومنفعت معنوی که به عدد نیاید و غرور و خودخواهی او را اقناع کند.

مسائل دیگر مثل عقب خواهش و تمنای نفس نرفتن،قناعت کردن،ذکر گفتن،شکر کردن، عزلت‏گزیدن،تسلیم‏بودن،و رضادادن و از این قبیل امور دیگر مطرح نیست.

باینجهت با اینکه سخن حقا ملکی است سعدی را مسلم و شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت‏ است جوانان ما دیگر عقب آن نمیروند.و این امر دلیل دیگر هم دارد.

ادبیات جزئی از فرهنگ یک ملت است و ملت با فرهنگ آن بوجود آورنده و لازم و هستی‏ یک کشور.مگر نمی‏بینید فرهنگ مغرب زمین دنیا را تسخیر کرده و ماخودمان هم جوانان خود را برای آموختن آن فرهنگ باروپا و امریکا گسیل میداریم.اما همین جوانان که از آغوش مادر و پدر ایرانی بیرون آمده و درمهدایران زمین پرورش یافته‏اند وقتی مدتی در آنجا ماندند دیگر رغبتی‏ به بازگشت نشان نمیدهند.چرا؟برای اینکه فرهنگ مغرب زمین برسه اصل آزادی و تقوی‏ و تساوی استوار است و جوانان ما وقتی چند سال در آنجا ماندند و باین اصول عادت کردند آن‏ اندازه آزادی هم که در آنجا با اجنبی بودن برای خود می‏بینند در اینجا با ایرانی بودن حس نمی‏کنند، محیز را برای تقوی خودشالن آماده نمی‏بینند.و از تقوی دیگران اثری نمی‏بینند.و جز استثنا و تفاوت تبعیض چیزی مشاهده نمی‏کنند.پس فکر میکنند که اگر بایران برگشتند غرور و خودخواهی آنها اقناع نمیشود،خیال میکنند که در اسنجا جز بندگی کاری از آنها نه میخواهند و نه ساخته است.فرض می‏کنند وقتی برگشتند چه میکنند؟اگر خیلی خوشبخت بودند و روزگار با آنها مساعد شد بخدمت دولت میآیند واحتمالا بعضی از آنها در مراحل شباب بوزارت و سفارت و حکومت میرسند.از این که بالاتر نیست.تازه بحکم دیگران آمدن و باز بحکم آنها رفتن.تمام‏ عمر محکوم غیر بودن.خواستهو دستور ما فوق را اجرا کردن.و در هر کار کوچک و بزرگ مواظب‏ بودن که طوری انجام گردد که مخالف میل و نظر قویتر نباشد تا برای باقی عمر کار خود را از دست‏ ندهند(اگر نتایج بدتر وعواقب وخیم‏تر بر آن مترقب نگردد.)این آن چیزی نیست که درنیمهء دویم قرن بیستم جوانان آزموده و تحصیل کرده و تجربه آموخته را که همه جا میتواند دانش خود را عرضه دارد واز راه آن نان بخورد ترغیب کند که به عشق وطن عقب آن برود.باوجود آنکه درازای‏ آن چند برابر سایر جاها حقوق بدهند و عالیترین مقامات را تفویض نمایند.مگر بطور موقت و برای تجارت.همانطورکه خارجیها در ایران هستند و ذرهء باین مملکت علاقه ندارند چندی در اینجا میمانند پولی جمع میکنند و با خیال راحت در گوشهء امن در مملکت خودشان یا جای دیگر بقیهء عمر را میگذرانند.

جوان میخواهد کسی باشد آنهم به همه‏اش در نظر سایرین بلکه بیشتر پیش خودش.چه‏ وقت انسان خود را کسی میداند وقتی که حس کند هوش وفر است و علم و کیاست او در کارها مؤثر واقع گردیده.چیزی که نبوده ایجاد کرده،کاری که غلط بوده اصلاح نموده.حرفی اگر زده‏ تأثیر داشته.تصمیمی اگر از روی علم و تجربه گرفته اجرا گردیده و دیگران از آن تبعیت کرده‏اند. حقوقی اگر گرفته درازای کارو کوشش و تجربهء او بوده.برای اینکه انسان باین نتایج برسد باید هم خود را آزاد بداند و هم محیطی را که در آن کار و زندگانی میکند.زیرا آزادی هر کس صددرصد فرع این است که محیطی که در آن هست آزاد باشد.و این‏ها با استخدام دولت باین امید که انسان در ان کار حق پیدا میکند که در سرنوشت دیگران دخالت و خط سیر آنها را تعیین نماید و یا اینکه‏ سرمایهء مملکت را طبق نقشه و خواستهء خود برای کارهای عمومی مصرف نماید،و یا در اختلافات بین‏ افراد قاضی و حکم باشد تأمین نمیگردد.کسی که خودش آزاد نیست و محکوم است چطور میتواند برای دیگران تحصیل آزادی نماید؟کسی که در سرنوشت خودش هر آن دیگران میتوانند مداخله‏ کنند چطور میتواند خود او در سرنوشت عموم مؤثر باشد؟

ذات نایافته از هستی،بخش‏ کی تواند که شود هستی بخش‏ چشم باز و گوش باز و این عمی‏ خیره‏ام از چشم بندی خدا.

تنها جوانان ما نیستند که اینطور فکر میکنند.مگر نمی‏بینید تما مردم عاقبت‏اندیش‏ فکرشان این است که سرمایهء خود را از ایران خارج کنند و در خارج ایران و لو بامنفعت کمتر بکار اندازند.و تمام هم دولت ما این است که خارجیها بیایند و ولو بامنافع گزاف و حقوق ممتازه در این مملکت سرمایه‏گزاری نمایند.این خود دلیل چیست؟دلیل اینکه محیط برای کار و فعالیت دستهء اولی مساعد نیست و برای دویمی مساعد است.

برای این است که ایرانیها از حمایت قوانین ایران برخوردارند که گذشته از این که قابل‏ تبعیض است و مورد استثنا،همه روزه دستخوش اصلاح و تغییرات است و خارجیها از حمایت عهود و قراردادها و مقررات خودشان.

من خودم در انگلستان یک پسر دارم که حاصل عمر من است حالا که در ایران مراحل آخر عمرم را میگذرانم و او در انگلستان مراحل آخر تخصص را در علم طب.وقتی این تنها پسرم را در مقابل خودم و ایران و آنچه از بدو خوب در اینجا بمن گذشته میگذارم با کمال انصاف می‏بینم ابدا ارزش ندارد او هم مثل من عمر خودش را در این کشور بگذراند باین جهت از لذت دیدار او صرف نظر و دوری او را بر خود هموار می‏کنم و باو گفته‏ام در خیال مراجعت بایران برای توقف دائمی در این‏ کشور نباشد برگردیم به بحث در ادبیات.

موضوع ادبیات جدید بیشتر باید خد انسان باشد نه تعریف طبیعت،زیبائی بهار،طراوت گلها، قد و اندام درختان،عشق گل و بلبل،پروانه و شمع،سمندر آتش،مفاوضات حیوانات...و از این قبیل‏ که ادبیات قدیم ما پر است از آنها.

انسان اشرف مخلوقات انفعالات نفسانی او زشتی و زیبائی-شرف و افتخار-عارو ننگ-خود خواهی و از خود گذشتگی-عشق و نفرت-بیم و امید-کینه و محبت-ترس و جرأت-تواضع و تکبر- غرور و فروتنی-درویشی و خویشتن پرستی-سخاوت و لئامت-علم و جهل-شک ویقین-عزم و اراده- سستی و دو دلی-کار و تنبلی-هوش وفر است-حمق وبلاهت وفی الجمله همه روشنی‏ها و تاریکی‏ها که روح‏ انسانی سرچشمه و منبع آنست.

همهء این انفعالات نفس انسانی را تنهاتنها و مجموع آنها را باهم گاهی در صحنه تئاتر و پرده‏ سینما ی زمان خوب و یک نطق و خطابهء مؤثر می‏بینیم و می‏شنویم.اما در شعر که رکن اصلی ادبیات‏ فارسی است قافیه محدود است و وزن محصور،محال سخن تنگ است و برای بیان مطلب فرصت نیست. اگر هم بخواهند در ضمن حکایتی باز در شعر بیاورند همین اشکلات هست.

چون در محیط استبداد و تئوردالیته و تعصبات مذهبی و جهل و قیود اجتماعی ناشیه از آنها آزادی‏ سخنگو محدود میشود در آن دایرهء محدود هم بواسطهء اینکه در زبان فارسی زیاد کار نشده باز گوینده‏ نمیتوانسته همهء انفعالات روحی خود را بیان نماید.اگر بخواهیم آثار ادبی را که از قدیم باقیمانده‏ طبقه‏بندی نمائیم در درجهء اول کتاب مثنوی واقع میشود.این کتاب از جهت کثرت مطالب وتنوع‏ موضوع و عمق اندیشه و دانش و معلومات مصنف محترمش نه تنها در ادبیات ایران بلکه در ادبیات‏ جهان بی‏نظیر است.

جلال الدین محمد در یک محیط قدس و احترام و اعتقاد اطرافیانش می‏زیسته که برای او مقام‏ و مرتبهء پیشوائی و قطبی و امامت قائل بوده‏اند و به کلام او مثل گفتار یک شاعر گوش نمیدادند شاعری‏ کار او نبوده و برای این شعر نمیگفته که از این راه نان بخورد بلکه مثنوی در درس عرفان است‏ درس تصوف و مظهر کامل بلکه اکمل ورشنی فکر انسانی.همه مطالب مذهبی و اجتماعی و فلسفی بلکه‏ فکاهی را برای رسیدن به غرض معلومات خودش در قالب الفاظ بدیع و حکایت شیرین که از آن‏ گویاتر و بلیغ‏تر نمیآید ریخته و اندیشهء خود را بیان کرده است.معذالک خود مولانا ضمن ابیات مکرر و در جاهای مختلف بیان کرده واعتراف نموده که نتوانسته که اندیشهء خود را بیان نماید

گر بریزی بحر را در کوزهء چند گنجد قسمت یک روزهء سر پنهان است اندر زیر و بم‏ فاش اگر گویم جهان بر هم زنم‏ ترک جوشی کرده‏ام من نیم خام‏ از حکیم غزنوی بشنو تمام‏ اینقدر هم گر نگویم ای سند شیشهء دل از ضعیفی بشکند این ندارد آخر از آغاز گو رو تمام آن حکایت باز گو

و از این قبیل ابیات مکرر در مثنوی هست.

مسلم است زبان وقتی تکمیل و تکامل پیدا میکند که در آن کار بکنند نه یکنفر و نه چند نفر بلکه همهء علم و ادب و صنعت و تمام آنهائیکه برای بیان عمق اندیشهء خود بزبان احتیاج‏ دارند.نویسنده‏ها در قسمت‏های اجتماعی و ادبی و فکاهی و سیاسی و اقتصادی و علمی و اخلاقی و مذهبی‏ و عرفانی در آن کتاب بنویسند و نویسنده سعی کند اصطلاحات علوم و فنون و صنایع و ضرب المثل‏ها و فکاهیات را در مورد خودش استعمال و در جای خویش ضبط نماید.کتب علمی را چنانکه گفتیم‏ مؤلفین ومصنفین ایرانی بزبان عربی مینگاشتند اما اجتماعات ایرانها از قدیم سه علامت مخصوص‏ دارد:استبداد ملوک الطوایفی فقر و تعصبات جاهلانه خانوادگی و ایلی و اجتماعی و خرافات مذهبی‏ که از آن سه ناشی میگردد.این امور باعث شده که در توصیف و بیان و تنقید اجتماع بصورت تئاتر با رمان و تراژدی و کمدی و درام در زبان فارسی چیزی نوشته نشده اگر خواسته‏اند قصه و حکایتی‏ بنویسند یا بگویند که شنونده یا خواننده را مشغول نمایند به شکل کتاب اسکندرنامه یا رموز حمزه و امیر ارسلان و حسین کرد واز این قبیل است و چون بجهات سیاسی و اجتماعی نمیدانسته‏اند که محیط اطراف خودشانرا مجسم نمایند دست به دامن طلسم‏ و جادو و عملیات پهلوانی غیر طبیعی و ریاضت و رهبانیت و از این قبیل مباحث زده‏اند که با حقایق‏ زندگانی بهیچوجه تطبیق نمیکند و آموزنده نیست و اگر در روزی که تألیف شده برای جوانانی‏ که قوهء ادراک آنها تکمیل و تکامل نیافته جالب و جاذب بوده امروزه برای آنها که در قرن بیستم‏ هستند و به تمدن مغرب زمین آشنا شده‏اند بهیچوجه نیست.

چون حکومت همیشه یا بصورت استبداد مطلق ویا ملوک الطوایفی و یا هر دو با هم بوده و امنیت وعدالت و مساوات وانصاف کرامتی بوده که پادشاهان خوب نسبت برعایا مبذول میداشتند ومردم عادی به قسمت و نصیب خود راضی و حقی برای خودشان در اداره حکومت قائل نبوده‏اند تازه آن حکومت‏های استبدادی هم همیشه بلکه غالبا ایرانی نبوده اقوامی که تمدن آنها از ایرانی کمتر بوده بر این آب و خاک تسلط یافته وحکومت خود را با زور بایرانیها تحمل کرده‏اند. در قسمت سیاسی هر قت خواسته‏اند در محاسن حکومتی چیزی بنویسند با معایب آنرا مجسم‏ نمایند عدل را ستایش کرده‏اند و ظلم را نکوهش،آنهم بصورت انفرادی ودر سیرت پادشان‏ و فرمانرویان ظلم اجتماعی انوقت‏ها غیر مفهوم بوده و ضرب المثل مشهور ظلم بالسویه عدل است‏ بهترین گواه و دلیل.شخصیت افراد جز گاهی در بین علماء شیعه هم که فارسی‏ زبان بوده‏اند اغلب عربی است و منحصر است به تفسیر وفقه و اصول واحادیث و سنت و روایت‏ و هیچیک از علماء مسلمان سنی و شیعی کتابی مثلا اثر St.THomas DáAquin از خود بیاگار نگذاشته‏اند.